



کم از کم فستریاک

حفظ قدرت
با حفظ ارزش ها
بخش در اقل
حکومت داری

قدرت را داشتند که مجال حفظ ارزش ها را نیافتند. پس ترجیح ارزش بر قدرت بدون فهم تعارض میان این دو ممکن نیست. به دیگر سخن، تا هنگامی که صاحبان قدرت ندانند که ممکن است در تعارض میان حفظ قدرت و حفظ ارزش ها قرار بگیرند، نمی توانند ارزش ها را بر قدرت ترجیح دهند. ترجیح ارزش بر قدرت مولود هر دو هنگامی است که میان این دو تعارض است.

پس از دانستن امکان تعارض میان حفظ قدرت و حفظ ارزش ها، مشکل انتخاب پیش می آید. البته از هر که پرسیده شود در تعارض میان این دو کدام یک را باید برگزید، بی درنگ پاسخ می دهد ارزش ها را. اما این دو مقام گفتمان است و فاصله آن تا کردار بسیار است. با افرادی که در سخن ارزش ها را بر قدرت ترجیح می دهند، اما در عمل به عکس این می کنند، در این جا سخن مهم نیست، بلکه عمل مهم است و معیار داری. به فرموده امیرالمؤمنین: فالحق اوسع الاشياء فی التواضع و الصیقا فی التناصف (۲)، یعنی حق فراخ ترین چیزها در سخن و تنگترین چیزها در عمل است.

بیشتر بگوییم که دو نگرش به قدرت وجود دارد: یک نگرش کاملاً از انکار است و قدرت را جز وسیله ای نمی داند و آن را فقط برای تحقق ارزش ها می خواهد. در این نگرش، قدرت طریقت دارد و ارزش، موضوعیت. در نگرش دیگر، قدرت وسیله نیست بلکه هدف است و مهم و باکی نیست که برای کسب قدرت یا حفظ آن ارزش ها قربانی شوند. البته صاحبان این نگرش بدین صراحت از موضوعیت قدرت و مقدم بودن آن بر ارزش سخن نمی گویند، اما سخن گفتن یا نگفتن آنان معیار نیست، بلکه عملشان معیار است. به لبها نباید نگرست دست ها را باید نگرست.

آنان که به قدرت به دیده وسیله می نگرند، اگر به آن دست یازند، همواره دغدغه سلامت قدرت را دارند، اما کسانی که به قدرت به دیده هدف می نگرند همیشه مشغله «ثبات قدرت» را دارند. برای دسته اول سالم بودن قدرت و مصونیت آن از تحریف مهم است و ولی برای دسته دوم ثبات قدرت و محفوظ بودن آن مهم است. گویان که به تحریف آلوده شود.

با تأمل در مسیر ارباب قدرت آشکار می شود که اغلب آن ها به «قدرت برای قدرت» بسور داشتند. همین که به قدرت می رسیدند، به غایت قضا و منتهای اعمال خود می رسیدند و هنجی فراتر از حفظ قدرت خود نداشتند. برای کسب قدرت ارزش ها را نادیده می انگاشتند و برای حفظ قدرت نیز ارزش ها را به چیزی نمی گرفتند. در مقابل، مسدودی از ارباب قدرت وجود داشتند که به «قدرت برای عدالت» پایبند بودند. با عدالت به قدرت دست می یافتند و قدرت را فقط برای تحقق عدالت می خواستند و برای حفظ یا بسط قدرت از عدالت خارج نمی شدند. اگر با ملاحظه مسیر صاحبان قدرت در تاریخ بخواهیم حکم بر غالب کنیم، باید بگوییم که قدرت همواره دغدغه خود را داشته است و حفظ خود را پیش و پیش از هر چیز می خواسته است. همین که فردی به قدرت می رسید، می پنداشت نخستین و مهم ترین هدفش حفظ قدرت است و همه هدف های دیگر طفیلی و در خدمت آن است. به عبارت دیگر، قدرت و محافظه کاری در تاریخ قرین یکدیگر بودند و مهم ترین هدف قدرت محافظت از قدرت بوده است. گویا قدرت هیچ هدفی جز حفظ خودش ندارد و اگر هم هدفی دارد، پس از حفظ خودش و تنها برای حفظ خودش است. شکست اینجاست که حتی بسیاری از افرادی که اندیشه ها و آرمان های اصلاحی داشتند، پس از رسیدن به قدرت آن ها را فراموش کردند و به حفظ قدرت دلخوش و پسنده کردند و حتی به مقابله با آن ارزش های بی پرداخته، که خواه پیش از کسب قدرت مدعی و مبلغ آن بودند.

پاری، دو هدف مهم قدرت عبارت است از استحکام و بسط قدرت. ارباب قدرت نخست به استحکام پایه های قدرت خود می اندیشند و از آن پس به دراز کردن دست قدرت خود پس از این دو اگر فرصت به تحقق ارزش ها رسیده به ارزش ها پرداخته می شود. والا فلا. البته اگر تحقق ارزش ها مانع استحکام و بسط قدرت شود هرگز به آن پرداخته نمی شود. مختصر این که تبیح قدرت در دفاع از خود تیز است و در تحقق ارزش ها کند. تعبیر «حفظ نظام» و «مصلحت نظام» که امروزه در ادبیات دیوانی ایران به کار می رود، به اعتباری درست است. اما مهم تر از حفظ نظام، حفظ ارزش های نظام است و مهم ترین مصلحت

گرفتن در این موقعیت است. یعنی بسیاری از صاحبان قدرت توجه ندارند که گاه در چنین موقعیتی قرار می گیرند، برخی هم که این نکته را می دانند، قدرت را بیش از ارزش ها می خواهند. فقط معدودی ارزش ها را پیش از قدرت می خواهند و یا تنها ارزش ها را می خواهند و قدرت را فدای آن می کنند. بنابراین دو نکته باید روشن و آویزه دو گوش صاحبان قدرت شود: ۱. آنان بر مسیر دوراهی حفظ قدرت و حفظ ارزش ها هستند. ۲. حفظ ارزش ها مهم تر و ارزشمندتر از حفظ قدرت است و قدرت منتهای ارزش، ارزش نیست.

چنان که می دانیم، هر کس برای تحقق خواسته ها و برنامه ها (ارزش ها) بی به قدرت و مقام می رسد، اما گاهی میان این دو تعارض ایجاد می شود و حفظ یکی همان و از دست دادن دیگری همان. فهم این تعارض بسیار مهم است و اگر کسی بدین تعارض علم تفصیلی نداشته باشد و به خوبی نداند که بر سر این دوراهی قرار دارد ارزش ها را فدای قدرت می کند، برخی از صاحبان قدرت که ارزش ها را فرو نهانند و قدرت را فورا گرفتند، عامله «عامله نکرند» بلکه تعلل است - نخواستند چنین کردند. اینان می بیندند، شند حفظ قدرت مهم است و چندان دغدغه حفظ

قدرت لاجرم «برای» چیزی است. در نگرش اخلاق مدارانه به قدرت، قدرت خود فی نفسه شائی ندارد و اقبال به آن زمانی موجه است که از خود فرا برود و موجب اقامه ارزشی متعالی شود. در این نگرش، کسب قدرت آن گاه ناموجه است که ارزشی نادیده گرفته شود. سیره علوی نماد پارز روی خوش نشان دادن به قدرت برای فضیلت است و مطابق چنین انگیزه ای، قدرت بسیار مطلوب است، اما ارزش آن، وقتی به باطل بینجامد، از کفش پاره و یاقه سوده نیز کمتر است.

محمد اسفندیاری
یکم: گاه می شود که کسی به قدرت می رسد و بر سر یک دوراهی قرار می گیرد: قدرت را حفظ کند یا ارزش ها را (۱). اگر به حفظ قدرت بیندیشد ارزش ها را از دست می دهد و اگر عهدمدل حفظ ارزش ها شود، قدرت را از چنگ می دهد. در چنین هنگامی روشن است که چه باید کرد: ارزش ها را باید حفظ کرد و قدرت را برای حفظ ارزش ها خواست و فدای آن کرد. آنچه در این جا روشن نیست با در سایه روشن است، قرار

نظام رعایت ارزش‌های آن. اگر حفظ نظام بدان منجر شود که ارزش‌ها ناپدید گرفته شود و یاقبای نظام به اعراض از ارزش‌ها باشد، در این صورت آنچه حفظ می‌شود نظمی است از درون نمی‌شده و فاقد ارزش در پس خواهیم گفت که امیرالمومنین (ع) می‌توانست حکومتش را با عسول از برخی ارزش‌ها حفظ کند اما چنین نکرد و حفظ ارزش‌ها را بر حفظ حکومت مقدم شمرد.

آنچه را تا این جا خواستیم گفتن، در حدیثی کوتاه از پیامبر خدا (ص) آمده است: «دین» و «دنیا» را در این حدیث به معنی «ارزش» و «قدرت» می‌توانیم دانسته چنان که در حدیثی از امام سجاده (ع) در همین مضمون، به جای کلمه دنیا، کلمه ریاست آمده است. باری، پیامبر فرموده است:

یا ای علی الناس زمان لا یبالی الرجل ما تلف من دینه اذا سلمت له دنیا (۱۲) یعنی روزگاری فرارسد که کسی نتواند کسی که دنیایش آفرتنش را برقرار بگذارد، هیچ پروایی ندارد از این که چیزی از دینش ارزش‌ها از دست برود.

دوم: میل به قدرت در نهاد همگان وجود دارد. شاهد این که تاکنون دیده نشدیم یا من سراغ ندارم، به کسی پیشنهاد مقامی شود و او از پذیرفتن آن خودداری کند و اعتراف کند که صلاحیت آن را ندارد. اگر هم چنین فردی وجود داشته، مصداق «الناحر کالمعدوم» است. گویا همه مقام‌هایی که در تاریخ به این و آن واگذار شده، عادلانه و برآزنده همان کسانی بود که عهددار آن بوده‌اند. همچنین تاکنون دیده نشده که صاحب مقامی اعلام کند از این پس صلاحیت تصدی این مقام را ندارد و یا فرد صالح تری یافت شده است و این مقام باید بنویسد و واگذار شود. حال آن که می‌توانیم بسیاری از صاحبان مقام، اصلاً صلاحیت مقامی را که داشته‌اند نداشتند و با افراد صالح تر از آن‌ها وجود داشتند.

شاهد دیگر این که می‌توانیم عدلای برای کسب و حفظ قدرت، مال و آسایش خود را هزینه می‌کنند. همه هستی و سرمایه‌شان را خرج می‌کنند تا مقامی را کسب یا حفظ کنند که نه تنها برای آنان مال و آسایش ندارد که مال و آسایش‌شان را می‌گیرد. از این جانب می‌توان دانست که قدرت در نزد عدلای از مال و امنیت که پس عزیز است عزیزتر است.

شاهد سوم این که برای کسب و حفظ قدرت و حتی به احتمال از دست رفتن قدرت، فجیع‌ترین نزاع‌های خانوادگی رخ داده است. پادشاه، فرزندش را و شاهزاده، پدرش را و شاهزادگان، یکدیگر را کشتن یا کور کرده‌اند تا به قدرت چنگ اندازند. «خویشاوند کشی برای قدرت» از رخسادهای مکرر در تاریخ بشر است (۱۳).

با عنایت به آنچه رفته، شاید ژرفای این سخن ژرف دانسته شود که گفته‌اند: «آخر ما ینخرج من قلوب الصدیقین حبالجان» (۱۴) یعنی واپسین چیزی که از قلب صدیقان خارج می‌شود، حب جاه است.

حب جاه چنان در نهاد همگان حتی صدیقان، ریشه‌دار است که کسی غیر از صدیقان نمی‌تواند آن را از خود دور کند و صدیقان هم پس از مبارزه با دیگر ذرایب اخلاقی، فقط در فرجام می‌توانند از آن دل بردارند. همین حب جاه بود که موجب فریفته شدن آدم و خروجش از بهشت شد. خداوند به آدم گفت تا در بهشت هستی، هرگز به رنج نمی‌افتی؛ نه گرسنه می‌شوی، نه تشنه، نه برهنه، نه آفتاب‌زده، اما شیطان او را فریفت و گفت: هل ینالک علی شجره الخلد و ملک لا ینبلی (۱۵) یعنی آیا می‌خواهی تو را به درخت جاودانی و پادشاهی بی‌زوال راهنمایی کنم؟ چنین شد که آدم فریب خورد و از بهشت بیرون شد.

از این آیه آنچه بیشتر توجه مفسران را برانگیخته، آن درخت است که چه بود. در این باره بسیار گفته شده و کمتر فایده‌ای به دست آمده است. آنچه بیشتر توجه برانگیز است و در همین حال بدون فتنه و با فایده، موضوع پادشاهی بی‌زوال است. از این موضوع نتیجه می‌توان گرفت که قدرت طلبی و وسوسه شیطان است. مضافاً این که قدرت چندان شیرین است که آدمی آسایش خویش را قربانی آن می‌کند. با این که خداوند به آدم اعلام می‌نماید داده بود که در بهشت در آسایش هستی و در بیرون آن به رنج می‌افتی، ولی آدم رنج قدرت را بر آسایش بهشت رجحان داد.

به اصل سخن برگردیم: کسی می‌تواند ارزش‌ها را حفظ یا محقق کند و قدرت و عدالت را با یکدیگر پیامیزد که فرمای عشق به قدرت نداشتن باشد و آن را وسیله‌ای بیش نداند. این

ویژگی با سخن و ادعا به دست نمی‌آید بلکه با تهذیب نفس و شناخت اوقات و خطرات قدرت حاصل می‌شود. به واقع شرط تحقق ارزش‌ها، بلکه شطر آن، این است که قدرتمندان و صاحبان مقام آن را با هیچ چیز و از همه مهم‌تر با قدرت و مقام معامله نکنند و هرگز در بند قدرت نباشند. هیچ‌گاه شپخته قدرت نشنه عدالت نیست و دغدغه ارزش‌ها را ندارد. و مجال آن نمی‌یابد تا به تحقق ارزش‌ها کمر بندد و حتی عدالت و ارزش را یکجا به قدرت می‌فروشد.

رسول خدا (ص) فرمود: «ان ان نستعمل علی عملنا من اراده» (۱۶) یعنی ما به کار نمی‌کنیم کسی را که طالب مقامی است. همچنین آن حضرت در پاسخ به کسانی که خواهان مقام بودند، فرمود: «انا والله لا نولی هذا العمل احدا سالا و لا احدا حرص علی» (۱۷) یعنی به خدا سوگند که ما به امر مبروایی نمی‌کنیم کسی را که خواستار آن است و یا بدان آزند است. سوم: امیرالمومنین علی (ع) از محدود حاکمان ارزشگر در تاریخ است که حفظ ارزش‌ها را بر حفظ قدرت مقدم داشت و هنگامی که قدرت یافت نه تنها ارزش را فراموش نکرد، بلکه فقط و فقط در پی تحقق ارزش‌ها بود و سرانجام، برای حفظ ارزش‌ها قدرت را از کف پدید، مناسبت را انشای مختصر به پیش و کش آن حضرت است.

از عبدالله بن عباس روایت شده است که در ذوق‌نار نزد امیرالمومنین رفتم و تکریم می‌کردم که او تعین خود را پنهان می‌کرد. پرسید: «بهای این نمایان چند است؟» گفتم: «هیچ بهایی ندارد» آنگاه امام فرمود: «هائمه» ای احب الی من امرتکم الا این اقیم حق او ادفع باطلا (۱۸) یعنی به خدا این را از حکومت شما دوست‌تر دارم، مگر آن که حق را بر پاسازم یا باطلی را براندام. چنان که می‌توانیم، در پیش علی (ع) ارزش حکومت از یک لنگه کفش پاره و پافرود هم کمتر است. حکومت فقط هنگامی ارزش می‌یابد که حق را برپا کند و باطل را براندازد و این وظیفه مهم را فرو نگذارد.

افزایه کنیم که امیرالمومنین، پس از مرگ عثمان، از پذیرفتن حکومت با این که حق او بود و خود نیز بدین تصریح کرده بود، سرمی‌تافت، زیرا جامعه در عهد خلفا به ویژه عثمان به انحراف گراییده بود و تاب عدالت و ارزشگرایی او را نداشت و آن حضرت هم بدین خرسند نمی‌شد که فقط حکومت را به دست بگیرد و به او «امیرالمومنین» گفته شود. در واقع آنچه مطمح نظر امیرالمومنین بود، عدالت بود نه به دست گرفتن حکومت و به او امیرالمومنین گفتن. آن حضرت نمی‌خواست حکومت را هرگونه که شده با این که فقط حق او بود به دست آورد، بلکه می‌خواست حکومت را فقط برای برپایی عدالت به دست بگیرد. سرانجام چون مردم اسرار و روز بیدند و برای بیعت با امام هجوم بردند، به رغم میل قلبی خود، حکومت را پذیرفت. آن حضرت در خطبه

شرط تحقق ارزش‌ها، بلکه شطر آن، این است که قدرتمندان و صاحبان مقام آن را با هیچ چیز و از همه مهم‌تر با قدرت و مقام، معامله نکنند.

شششنبه هم انشای بدین موضوع کرده و هم فرموده است که چرا حکومت را پذیرفت و چقدر حکومت نزد او بی‌ارزش است. بخوانید:

اولاً حضور الحاضر و فرسام الحجه بوجود الناصرو ما اختلفه علی الملئان لا یقاروا علی کفله ظالم و لاسف مظلوم لا تقیت حبیلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکس اولها و لا تقیت دنیاکم هذاه زهد عندی من عطفه عنز (۱۹) یعنی اگر آن جمعیت بسیار حاضر نمی‌شدند و یاران، حجت بر من تمام نمی‌کردند و خداوند از عالمان پیمان نگرفته بود تا بر سر بیری ظالم و گرسنگی مظلوم راضی نشوند، رشته این کار را از دست می‌گذاشتم و پایش را چون آغازش می‌انگاشتم. شما فهمیدماید که این دنیای شما از عسله بزی در نزد من بی‌ارزش تر است.

پنجمی که چون امیرالمومنین از حکومت سخن می‌گوید بی‌درنگ از ظالم و مظلوم و حق و باطل سخن می‌گوید و حکومت را فقط برای ارزش‌ها می‌خواهد ورنه آن را از «عطفه بزی» و «لنگه کنشی» و «استخوان خوک» در دست‌گیری و «هرگ جویدهای در دهان ملخی» قروتر می‌شمارد.

هنگامی که علی (ع) به خلافت رسد، چند کار گزاران عثمان از جمله معاویه را عزل کرده و به طلحه و زبیر نیز مقامی نداد. به روشنی معلوم بود که این کار موجب ناراضی شدن این

شخصیت‌ها و مست شدن پایه‌های قدرتش می‌شود. اما آن حضرت بدین کار رضایت داد و به واگذاری مقام به نایب‌استکان رضایت داد. اگر علی (ع) به حفظ قدرت می‌اندیشید، باید طلحه و زبیر و کار گزاران عثمان را هر چند به صورت موقت بر سر کار می‌گذاشت و سپس در فرصت مناسب برکنارشان می‌کرد. از قضا این عیش و مغیره بن شعبه چنین پیشنهادی به آن حضرت کردند اما نپذیرفت، زیرا علی (ع) به حفظ ارزش‌ها می‌اندیشید و نه به حفظ قدرت. در منابع تاریخی آمده است که پس از به خلافت رسیدن امیرالمومنین، مغیره بن شعبه نزد او رفت و گفت: نظر من این است که امسال کار گزاران عثمان را عوض نکنی و بنویسی که آن‌ها را در حکومتشان باقی می‌گذاری. پس چون با تو بیعت کردند و قدرت ثابت گرفت، هر که را خواهی عزل کن و هر که را خواهی به جانشین کن. علی گفت: به خدا در کار دینم مداخله نمی‌کنم و در کار حکومت ربا نمی‌کنم. پس مغیره بن شعبه گفت: اگر نمی‌پذیری، هر که را می‌خواهی برادر و بی‌معاویه را بکنار که مردی جسور است و مردم شام سخنش را می‌پذیرند و برای واگذاشتنش دلیل داری که عسرا و را به حکومت همه شام منصوب کرده است. آن گاه علی گفت: نه، به خدا معاویه را دور روز هم به حکومت و نمی‌کنم (۲۰).

باز در تاریخ آمده است که اندکی پس از خلافت آن حضرت، طلحه و زبیر آمدند و گفتند: ما قصد عمره داریم، اجازه ده بیرون رویم. امیرالمومنین اجازه داد. با این که می‌دانست که آنان قصد عمره ندارند، بلکه آهنگ جنگ و تیرنگ دارند. حتی فرمود: «هائمه ما ارادنا مره و لکنهما ارادنا الفدر» (۲۱) یعنی به خدا سوگند که آنان قصد عمره ندارند، بلکه آهنگ خدعه دارند.

اگر امیرالمومنین به حفظ قدرت خود می‌اندیشید می‌توانست طلحه و زبیر را از میان بردارد و دست کم این که به آنان اجازه بیرون شدن ندهد تا تجهیز قوا کنند و به جنگ برخیزند، اما آن حضرت به حفظ ارزش‌ها می‌اندیشید و چنین نکرد.

چندی نگذشت که در ست بودن پیش‌بینی امیرالمومنین ثابت شد. طلحه و زبیر به مکه رفتند و در آن جا عایشه را با خود همراه کردند و با سپاهی گران به جنگ با آن حضرت برخاستند و آن کردند که نباید می‌کردند. با این که امیرالمومنین می‌دانست که رفتن طلحه و زبیر برای آمدن به جنگ است، اما آن‌ها را از این آزادی محروم نکرد. به سخن دیگر، امیرالمومنین آزادی را از مخالفان خود (طلحه و زبیر) آن هم برای مخالفت با خلافت حق سلب نکرد و تا هنگامی که قنان دست به سلاح نبردند، به روبرویی با آنان نپرداخت. آری علی (ع) آزادی را ارزش می‌دانست و برای حفظ این ارزش، قدرت خود را به خطر افکند و بهای این ارزشگرایی را پرداخت.

بهای این ارزشگرایی را پرداخت.

آخرین مقاله به جای کلمه «قدرت» کلمات «حکومت»، «دولت» و «مقام» را نیز می‌توان گذاشت. همچنین به جای کلمه «ارزش‌ها» کلمات «اصول»، «آرمانها»، «اهداف»، «هیرنامه‌ها» و «عدالت» را می‌توان گذاشت. البته می‌دانیم که میان این کلمات تفاوت است.

آنچه ابلاغه خطبه ۲۱۶.

۱۲- ابن شعبه حرانی، تحف العقول عن آل الرسول، تصحیح علی اکبر غفاری، چاپ چهارم، قم، موسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ هـ، ص ۵۲.

۱۳- برای تحقیق بیشتر درباره خویشاوند کشی رجوع شود به: عزیزالله کلسب، منحتی قدرت در تاریخ ایران، چاپ اول، مولی، ۱۳۶۸ هـ. محمد جوانمشکور، تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تا عصر حاضر، انتشارات اشراقی، ۱۳۵۶.

۱۴- برخی این سخن را به پیامبر نسبت داده اند. اما گفته‌های مشایخ صوفیه است و در او را لا احباب معصیح الاهدایه، و مشارف الدروزی یا همین عبارت پانزدهم به آن آمده است. عمده/ ۱۲۰.

۱۵- سیوطی، الجامع الصغیر من البشیر، اندیز، تحقیق عبدالله محمد درویش، ج ۱، ص ۲۹۴.

۱۶- بیهقی، السنن الکبری، بیروت، دار صادر، ج ۱، ص ۱۰۰.

۱۷- نهج البلاغه، خطبه ۳۲.

۱۸- همان خطبه ۳.

۱۹- عسودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۲، ص ۵۰۰.

۲۰- احمد بن ابی یوسف، تاریخ الیعتوبی، منشورات النشرف الدردی، ج ۲، ص ۱۸۰.

